

ابن حانک در اِکلیل، از دیگر اعضای این خاندان، همراه با تبارنامه آل حسان ذی الشَّعبین نام برده است (نسخه خطی برلین، ج ۲، گ ۱۵۸ پ، ۱۵۹ ر).

منابع: ابن حانک، کتاب الاکلیل، نسخه خطی برلین؛ چاپ اسکار لوفگرن، در *Südarabisches Muštabih*، اوبسالا ۱۹۵۳، ص ۱۹؛ عبدالله بن محمد سقاف، تاریخ الشعراء الحضریین، ج ۱، قاهره ۱۳۵۳، ص ۷۶-۷۷؛ محمدامین سیدی، سبائک الذهب فی معرفة قبائل العرب، نجف ۱۳۲۵، ص ۵۳؛ [احمد بن علی قلفشندی، نهاية الارب فی معرفة انساب العرب، بیروت ۱۹۸۲/۱۴۰۵]؛ O. Löfgren, "Über Abū Maḥrama's Kīlādāt al-naḥr", *MO*, XXV (1931), 120-139; R. B. Serjeant, "Materials for South Arabian history", *BSO[AS]*, XIII (1950), 299; idem, *The Portuguese off the South Arabian coast*, Oxford 1963, 53; idem, *The Saiyids of Ḥaḍramawt*, London 1957, II.

/ لوفگرن (د. اسلام) /

بنودلف، خاندان ادیب و شیعه مذهب حاکم در جبال (۲۸۵-۲۱۰) که نام دیگر آن ناحیه، عراق عجم، مشتمل بر منطقه ای از اصفهان تا زنجان، بود (یاقوت حموی، ج ۲، ص ۱۴-۱۵). این خاندان از تیره بنی عجل، شاخه ای از بکرین وائل^۵ بودند (خطیب بغدادی، ج ۱۲، ص ۴۱۶). عنوان بنودلف، از «ابودلف»، کنیه قاسم بن عیسی گرفته شده است؛ برخی عیسی را فرزند و برخی برادر ادیس بن معقل می دانند (ابن فقیه، ص ۲۶۱؛ بلاذری، ج ۳، ص ۱۱۸-۱۱۹؛ اخبارالدولة العباسیة، ص ۲۵۵). ادیس بن معقل عطار بود (ابن حزم، ص ۳۱۳) و قصد شورش بر امویان و اظهار دعوت برای عباسیان در کوفه را داشت، اما شهادت آن را نیافت (ابن رسته، ص ۲۰۷). او اندوخته ای گرد آورد و همراه خاندانش در قریه ای از ناحیه همدان ساکن شد و ثروتی کسب کرد (ابن فقیه، همانجا).

عیسی و ادیس در زمان یوسف بن عمر ثقفی به دلیل پرداختن خراج به زندان افتادند (بلاذری، همانجا). به قولی، عیسی عامل خالد بن عبدالله قسری بود و هنگام ولایت یوسف بن عمر، خالد و عمال او، از جمله عیسی، به زندان افتادند (بلعمی، ج ۲، ص ۱۰۰۸). برخی نیز او را از داعیان عباسی می دانند که یوسف آنها را به همراه ابومسلم و عمال خالد زندانی کرد (ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۲۳). ابومسلم خراسانی در خانه عیسی متولد شد (اخبارالدولة العباسیة، ص ۲۶۳-۲۶۵) و همراه فرزندان این خاندان رشد یافت و به دعوت او از پیروان عباسیان شد و همراه وی زندانی گردید (بلعمی، همانجا). به قول سمعانی، عیسی و فرزندانش در

نواحی اصفهان راهزنی می کردند و پس از توبه در زمان مهدی عباسی (۱۵۸-۱۶۹) در کرج (نزدیک اراک کنونی) مقیم شدند و آنجا را آباد کردند. سپس ابودلف آن را به شهر تبدیل کرد. ازینرو این خاندان را کرجی نیز می نامند (ج ۱، ص ۶۶).

ابودلف قاسم بن عیسی، در زمان هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) از سوی خلیفه حاکم فارس و ولایت جبال شد (مرزبانی، ص ۳۳۴) و پس از هارون از سرداران امین (حک: ۱۹۳-۱۹۸) بود. در نزاع میان امین و مأمون در ۱۹۵، ابودلف به دستور امین همراه علی بن عیسی بن ماهان به جنگ طاهربن حسین رفت. پس از کشته شدن علی بن عیسی بن ماهان، ابودلف به همدان بازگشت. با آنکه طاهر از ابودلف خواست تا با مأمون بیعت کند، وی نپذیرفت و بیعت خود را با امین حفظ کرد. ابودلف سپس گوشه گیری اختیار کرد و در کرج مقیم شد. هنگامی که مأمون در ۲۱۴ به ری رفت ابودلف را احضار کرد. ابودلف نیز با وجود وحشت از مأمون به حضور او شتافت و هنر ابودلف در شعر سبب شد تا مأمون او را اکرام کند (ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۴۳، ۲۱۸؛ ابن عبدربه، ج ۲، ص ۳۶۶). در دوران خلافت معتصم (۲۱۸-۲۲۷) نیز ابودلف از سرداران وی بود و چون در شعر و غنا مهارت داشت همشین معتصم شد. با اینهمه چند بار مورد خشم خلیفه قرار گرفت که به وساطت عبدالله بن طاهر، خلیفه از مصادره اموال او چشم پوشید و ولایت دمشق را به او سپرد. صفدی نام او را جزو امرای دمشق آورده است (ص ۱۳۹). همچنین ابودلف از فرماندهان برجسته سپاه معتصم بود و همراه افشین در ۲۲۱ به جنگ بابک^۵ خرمدین رفت (ابن خلکان، ج ۴، ص ۷۳؛ العیون و الحداث فی اخبار الحقائق، ص ۴۸۲-۴۸۳). در این جنگ برخی شعرا او را مدح کردند و شجاعتش را ستودند (ابن عبدربه، ج ۱، ص ۱۴۰). ابودلف به دلیل فضل و شجاعتش، مورد حسد افشین بود، افشین قصد کشتن او را داشت، معتصم قاضی احمد بن ابودؤاد را که از نزدیکان ابودلف بود به وساطت نزد افشین فرستاد، و او ابودلف را رها نید. بار دیگر افشین خلیفه را بر ضد ابودلف تحریک کرد تا آنکه خلیفه ابودلف را به افشین سپرد و احمد ابی دؤاد این بار خودسرانه نزد او رفت و خود را نماینده خلیفه معرفی کرد و ابودلف را از چنگ افشین، خارج کرد (ابوالفرج اصفهانی، ج ۸، ص ۲۵۰-۲۵۱؛ تنوخی، ج ۲، ص ۲۸۰-۲۸۳). ابودلف در نبرد دیلم شرکت کرد و دژهایی را گشود و بر آن مناطق خراج بست (قدامة بن جعفر، ص ۳۷۸). وی در ۲۲۵ یا ۲۲۶ در بغداد درگذشت (ابن خلکان، ج ۴، ص ۷۷-۷۸؛ خطیب بغدادی، ج ۱۲، ص ۴۲۲-۴۲۳؛ مسعودی، ج ۴، ص ۳۶۰). وی، از طرفداران سرسخت تشیع و علی علیه السلام بود و هنگامی که یکی از فرزندان در این باره با او مخالفت کرد او را از خود راند (مسعودی، ج ۴، ص ۳۶۱؛

روی داد (مسعودی، ج ۵، ص ۱۴۹). پس از مرگ احمد چون میان برادرانش عمر و بکر اختلاف افتاد، معتضد از فرستادن فرمان و لوای ولایت خودداری کرد (طبری، ج ۱۰، ص ۳۳) و سرانجام در ۲۸۱ فرمان حکومت اصفهان و کرج را برای عمر بن عبدالعزیز فرستاد (همان، ج ۱۰، ص ۳۶؛ مسعودی، ج ۵، ص ۱۵۰). چون عمر بن عبدالعزیز در ۲۸۲ نافرمانی کرد، خلیفه بکر را به جای او گماشت، اما وی بار دیگر اطاعت خلیفه را گردن نهاد و در ۲۸۳ به همراه پسران خود و پسر برادرش از اصفهان به بغداد رفت. خلیفه معتضد از آنان استقبال کرد و به آنها خلعت بخشید (طبری، ج ۱۰، ص ۴۹). پس از آن، بکر سر به شورش برداشت، معتضد وصیف موشگیر را به تعقیب او فرستاد. وی به اصفهان گریخت و در آنجا با عیسی نوثری جنگید، سپس در ۲۸۴ با یارانش به محمد بن زید علوی در آمل پیوست و در ۲۸۵ در آن شهر بر اثر بیماری درگذشت (همان، ج ۱۰، ص ۴۷، ۶۳، ۶۸؛ مسعودی، ج ۵، ص ۱۷۴؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۸۵). به روایت ابن اسفندیار، محمد بن زید او را مسموم کرد (ج ۱، ص ۲۵۴-۲۵۵). بکر شاعری توانا بود، از او اشعاری باقی مانده است (طبری، ج ۱۰، ص ۴۷-۴۹؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۸۲-۸۳). دیوان شعرش را محمد بن یوسف سورتی در دهلی (۱۳۳۷) به چاپ رسانید (سرگین، ج ۲، جزء ۴، ص ۲۴۳-۲۴۴). فرزند دیگر عبدالعزیز، حارث مشهور به ابولیلی، در ۲۷۸ در خدمت معتمد بود (طبری، ج ۱۰، ص ۲۱-۲۲). وی در ۲۸۴ شورش کرد و برادرش عمر بن عبدالعزیز او را در قلعه رز زندانی کرد. او پس از فرار از زندان شورش خود را ادامه داد و خلیفه سردار خود، عیسی نوثری، را به جنگ با ابولیلی روانه کرد. در حین جنگ تیری به حلق او اصابت کرد و کشته شد (همان، ج ۱۰، ص ۶۴-۶۶). و نیز گفته شده که او از اسب فرو افتاد و با شمشیر خود کشته شد (مسعودی، ج ۵، ص ۱۶۲، ج ۶، ص ۲۵۷). از این خاندان بسیاری در شعر، موسیقی و ادب دست داشتند و از میان آنها ادیب، محدث، شاعر، وزیر و قاضی بسیاری برخاست، از جمله «آل ماکولاس» که در سده پنجم مناصب وزارت و قضا یافتند. همچنین اعتقاد راسخ آنها به مذهب شیعه و دوستداریشان از علی علیه السلام و حمایتی که در دوره حکومتشان از سادات علوی کردند، سبب شد تا در قلمرو آنان اولاد علی علیه السلام و پیروان تشیع در امن باشند.

منابع: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت ۱۴۰۵/۱۹۸۵؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال، تهران [تاریخ مقدمه ۱۳۲۰ ش]؛ ابن حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، قاهره [تاریخ مقدمه ۱۳۸۲/۱۹۶۲]؛ ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، المسمی کتاب العبر و دیوان المبتدا و النخیر، بیروت ۱۴۱۳/۱۹۹۲؛ ابن خلکان، وفیات الاعیان، چاپ احسان عباس، بیروت ۱۹۶۸-۱۹۷۷؛ ابن رسته،

ابن خلکان، همانجا). ابودلف شاعری توانا و موسیقی دانی برجسته بود (مسعودی، ج ۴، ص ۳۶۰) و کتابهای الثبارة و الصيد، کتاب السلاح، النزه و کتاب سیاست الملوک را تألیف کرد (ابن ندیم، ص ۱۳۰). وی از بخشندگان بود و به شاعران صله های کلان می داد و از این جهت با مأمون رقابت داشت (ابوالفرج اصفهانی، ج ۸، ص ۲۵۵-۲۵۷، ج ۲۰، ص ۲۳-۲۴). یکی از علل شهرت او آبادسازی و تقویت استحکامات شهر کرج است. این شهر را به نام او «کرج ابودلف» می نامیدند (یاقوت حموی، ج ۴، ص ۴۴۶).

معقل بن عیسی، برادر ابودلف، نیز شاعر و موسیقی دان بوده و اشعاری از او باقی مانده است (ابوالفرج اصفهانی، ج ۲۱، ص ۹۲-۹۳). برادر دیگر ابودلف، خربان بن عیسی در ناحیه جبال بر ضد خلفا شورش کرد و کشته شد (مافرخی، ص ۴۰). فرزند ابودلف، عبدالعزیز در ۲۵۲ از سوی وصیف خلعت و ولایت جبال را دریافت کرد (طبری، ج ۹، ص ۳۷۲)، سپس در ۲۵۳ با موسی بن بغا سردار ترک - که از سوی معتز خلیفه عباسی ولایت جبال را یافت - در خارج از همدان جنگید. وی در پی شکست، از کرج فرار کرد و به قلعه رز نزدیک کرج پناه برد و جماعتی از بنودلف به اسارت رفتند (همان، ج ۹، ص ۳۷۳). عبدالعزیز در ۲۵۴ درگذشت.

پس از عبدالعزیز، فرزندان او از سوی خلیفه به ترتیب لوای حکومت را دریافت داشتند. دلف بن عبدالعزیز که از سوی پدر در جندی شاپور و تستر عامل خراج بود (طبری، ج ۹، ص ۳۸۱) پس از وی به حکومت رسید. وی در ۲۶۵ در اصفهان بر اثر شورش قاسم بن مّمّه کشته شد، ولی طرفدارانش، با کشتن قاسم، برادر دلف، احمد بن عبدالعزیز را که سپاه سالار یعقوب لیث بود، به امارت برگزیدند (همان، ج ۹، ص ۵۴۳؛ تاریخ سیستان، ص ۲۴۲). احمد در ۲۶۶ نیز از سوی عمرو لیث ولایت اصفهان را گرفت (طبری، ج ۹، ص ۵۴۹). چون خلیفه معتمد (حک: ۲۵۶-۲۷۹) با خاندان صفاری درافتاد، عهد و منشور کرمان و پارس را به احمد داد (تاریخ سیستان، همانجا). احمد بر عمرو طغیان کرد و از آن پس در خدمت معتمد و معتضد (حک: ۲۷۹-۲۸۹) درآمد (همان، ص ۲۳۸، ۲۴۲). وی به فرمان خلیفه در ۲۶۶ با بکتیر (طبری، ج ۹، ص ۵۵۲) و در ۲۷۹ با رافع بن هرثمه جنگید و سرانجام وارد ری شد (همان، ج ۱۰، ص ۳۱؛ قس مسعودی، ج ۵، ص ۱۴۷-۱۴۸). هنگام امارت او، ابوجعفر موسی بن محمد نخستین فرد از سادات رضوی بود که در ۲۵۶ از کوفه به قم رفت. اقوام عرب قوم او را راندند. وی به کاشان نزد احمد بن عبدالعزیز رفت. احمد او را اکرام کرد و خلعت و مال و مقرری سالیانه بخشید. پس از آن، دیگر سادات رضوی نیز رهسپار قم شدند (قمی، ص ۲۱۵-۲۱۶). مرگ احمد در ۲۸۰

کتاب الاعلاق النفیسة، چاپ دخویه، لیدن ۱۹۶۷؛ ابن عیدریه، العقد الفرید، ج ۱ و ۲، چاپ مفید محمد قمیحه، بیروت ۱۹۸۳/۱۴۰۴؛ ابن فقیه، مختصر کتاب البلدان، چاپ دخویه، لیدن ۱۹۶۷؛ ابن ندیم، کتاب الفهرست، چاپ رضا نجده، تهران ۱۳۵۰ ش؛ علی بن حسین ابوالفرج اصفهانی، کتاب الاغانی، بیروت [بی.نا.]. اخبارالدولة العباسیة و فیه اخبار العباس و ولده، چاپ عبدالعزیز دوری و عبدالجبار مطلبی، بیروت ۱۹۷۱؛ احمد بن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، چاپ عبدالعزیز دوری، بیروت ۱۹۷۸/۱۳۹۸؛ محمد بن محمد بلعمی، تاریخنامه طبری، چاپ محمد روشن، تهران ۱۳۶۶ ش؛ تاریخ سیستان، چاپ محمد تقی بهار، تهران [تاریخ مقدمه ۱۳۱۴ ش]؛ محسن بن علی تنوخ، الفرج بعد الشدة، قاهره [بی.نا.]. چاپ انست قم ۱۳۶۴ ش؛ احمد بن علی خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، بیروت [بی.نا.]. فؤاد سزگین، تاریخ التراث العربی، ج ۲، جزء ۴، نقله الى العربية عرفه مصطفی، ریاض ۱۹۸۳/۱۴۰۳؛ عبدالکریم بن محمد سماعی، الانساب، ج ۱۱، حیدرآباد دکن ۱۹۸۰/۱۴۰۰؛ خلیل بن ابیک صفدی، امراء دمشق فی الاسلام، چاپ صلاح الدین منجد، بیروت ۱۹۸۳/۱۴۰۳؛ محمد بن جریر طبری، تاریخ الطبری: تاریخ الامم والملوک، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت [۱۳۸۲-۱۳۸۷ / ۱۹۶۷-۱۹۶۲]؛ العیون و الحقائق فی اخبار الحقائق: من خلافة الولید بن عبدالملک الى خلافة المعتصم، چاپ دخویه، لیدن ۱۸۷۱، چاپ انست بغداد [بی.نا.]. قدامة بن جعفر، الخراج و صناعة الکتابة، چاپ محمد حسین زبیدی، بغداد ۱۹۸۱؛ حسن بن محمد قمی، کتاب تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی قمی، چاپ جلال الدین طهرانی، تهران ۱۳۶۱ ش؛ مفضل بن سعد مافروخی، کتاب محاسن اصفهان، چاپ جلال الدین حسینی طهرانی، تهران ۱۳۱۲/۱۹۳۳؛ محمد بن عمران مرزبانی، معجم الشعراء، چاپ ف. کرنکی، بیروت ۱۹۸۲/۱۴۰۲؛ علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، چاپ شارل بلا، بیروت ۱۹۶۵-۱۹۷۹؛ باقوت حموی، معجم البلدان، بیروت ۱۳۹۹/۱۹۷۹.

/ منیژه ربیعی /

بَنُور، شهری کهن در مشرق پنجاب هند. در ۳۴°، ۳۰° عرض شمالی و ۷۶°، ۴۷° طول شرقی واقع است و بیش از چهارده کیلومتر تا آنباله و ۳۲ کیلومتر تا سرهند فاصله دارد. نام باستانی سانسکریت آن وهنی پور بوده که طی قرن‌ها به صورت بنی پور و سرانجام بنور درآمده است. خرابه‌های بنور تا پحت* (شهر باستانی دیگری که ویرانه‌های آن باقی است)، در شش کیلومتری آن، ادامه می‌یابد. نخستین بار بایر [متوفی ۹۳۷] از این شهر یاد کرده و گفته است که یاسمنهای سفید آن شهرت دارد و از آن عطر تهیه می‌شود که این کار هنوز هم ادامه دارد. بنابه روایات، نام باستانی دیگر بنور، پُشپانگری و پُشپاوتی (شهر گلها) بوده است که با نام کنونی آن شباهتی ندارد. در زمان

حکومت خاندان سادات (۸۱۷-۸۵۵ / ۱۴۱۴-۱۴۵۱) ظاهراً این شهر اهمیت یافته است و حتی تا پیش از تأسیس پاکستان (۲۲ مرداد ۱۳۲۶ / ۱۴ اوت ۱۹۴۷) بیشتر سکنه آن از سادات بوده‌اند. اینان، همچون سادات پلگرام، نسب خود را به ابوالفرج واسطی می‌رسانند که گفته می‌شد، پس از کشتار مردم بغداد به فرمان هولاکو، [متوفی ۶۶۳] در ۶۵۶، به هند مهاجرت کرده است. قبر ملک سلیمان خان، پدر خضرخان از حکام خاندان سادات (۸۱۷-۸۳۴ / ۱۴۱۴-۱۴۲۱)، تا ۱۳۲۶ ش / ۱۹۴۷، یعنی تا زمانی که مسلمانان محلی به طور جمعی به پاکستان مهاجرت کردند، در آنجا باقی بود. سیدآدم بنوری* [متوفی ۱۰۵۳ در مدینه]، از «خلفای طراز اول احمد سرهندي»، اهل این شهر بود. بنور در اوایل قرن دوازدهم / هجدهم، زیر سلطه شیخ بنده بیزاگی که فردی ماجراجو بود قرار داشت و سپس به تصرف سیخها / سیکهای سینگه پوریا درآمد. در ۱۷۶۳/۱۱۷۷ آلا (آله) سینگه^۱، رئیس پاتایالا / پتایاله [= ایالت سابق شمال غربی هند]، آن را تصرف کرد و تا ۱۳۳۵ ش / ۱۹۵۶، که این ایالت سرانجام به صورت ایالت جدید پنجاب شرقی درآمد، در دست بازماندگان وی باقی بود. این شهر با دو قلعه، به نامهای مغل و سینگه^۲، محافظت می‌شد که خرابه‌های آنها هنوز باقی است.

منابع: علمدار حسین واسطی، حدیقه واسطیه، نسخه خطی موجود در کتابخانه ایالتی رامپور؛

Abu'l-Fadl 'Allāmi, *Ā'in-i Akbarī* tr. H. Blochmann, I, 393-394; Bābur, Emperor of India, *Memoirs of Baber*, tr. Leyden and Erskine, 301; *Imperial Gazetteer of India*, 1909, VI, 414.

/ زمی انصاری (د. اسلام) /

بَنُور، از رهبران مسلمانان در جنبش مقاومت در برابر نورمانها از ۱۰۷۲/۴۶۴ تا ۱۰۸۶/۴۷۹ در [سیراکوز (سرقوسه) در جنوب] شرق سیسیل. نام او در نوشته‌های مالاترا^۳، وقایع نگار نورمانها، به صورتهای «بَنُور» و «بَنُوت» ضبط شده است، اما منابع اسلامی ذکری از وی به میان نیاورده‌اند. بنورت پسرکنت روژه [رجار] را در ۱۰۷۵/۴۶۷ در نزدیکی کاتانیا [قطنایه] شکست داد، این شهر را در ۱۰۸۱/۴۷۴ به تصرف درآورد و در ۱۰۸۵/۴۷۸ از آنجا به کالابریا [قُلُوریه] چندین بار لشکرکشی کرد. سال بعد، روژه وی را در سیراکوز محاصره کرد. بنورت برای آزاد کردن این پایگاه، که ظاهراً مرکز قدرت او به شمار می‌رفت، تلاش بسیار کرد. این محاصره به نبردی دریایی